



عکس: حسیده برهانی

گفته بود «اگر قبل از اینکه بریزد فقط یک چنگه از موهایش را بریده بودم و نگه داشته بودم، حالا حسرتش را نمی خوردم.» بهش گفتند: «اتفاقا عقلی کردی.» ولی از رونرفت. گفت همین که می دیدمشان و دست می کشیدم رویشان حتما حالم بهتر از حال الانم می بود. بهش گفتند: «زمان که بگذرد بدون هیچ پریدگی خودش درست می شود.» واکنش های دیگران هم برایم جالب بود: عده ای او را مبتذل و مرده پرست می دانستند، برخی ها او را ستایش می کردند و دست آخر عده ای هم از سر ترحم این رفتارش را برای روزهای سخت ابتدایی بعد از مرگ مادرش ضروری می دانستند و طبیعی. اما به موازات افسردگی بعد از مرگ مادرش سراغ هر چیزی، حتی ناچیزترین ها مثل گل سسر، که از او مانده بود می رفت و همان ها باعث آرامشش می شد. زندگی می کرد با مادرک مادرش حالا هر چیزی که بود. فکر می کردیم مقطعی است و همه را بعد از مدتی دور می ریزد، فکر می کردیم وقتی بچه اش به دنیا بیاید و لایسند بچه بعدی و همین طور که خانه کوچکش شلوغ بشود کم اتاق خودش هم خلوت می شود. ولی حالا بعد از ۶ سال، همچنان آن وسایل و آن حال خوشش سر جایش مانده. هر وقت به دیدارش می رویم زلم زیمبوهای مادرش را نشانمان می دهد و هر بار قصه و خاطره ای تازه از شان بر ایمان نقل می کند. این موضوع باعث شد بروم سراغ آن هایی که با داشته های امواتشان زنده اند، آن هایی که حتی با چراغ قوه پدرشان معاشره می کنند.

قاسم فتحی

درباره سر نوشت اسباب و وسایل شخصی آن هایی که از دنیا می روند

پیش نویس هایی
برای چند لوح یادبود